

# اون شب که بارون اومد

نگاهی دوباره به مشروطیت در استرآباد\*



■ کاظم طلیعی  
نویسنده، ویراستار  
و منتقد ادبی

کامپیوتر روشن بود و داشتم تو یوتوب دنبال یک فیلم قدیمی می‌گشتم. درضمن مرور اسامی، به فیلمی برخوردیم با عنوان «حماسه‌ی روستازاده‌ی گرگانی» که سخت توجهم را جلب کرد. کلمات روستازاده و گرگانی قفلکم می‌داد خصوصاً که عنوان پُرطمطراق حماسه را هم یدک می‌کشید. بسیار مشتاق و برانگیخته شدم ببینم این روستازاده‌ی حماسه‌ساز گرگانی کیست و چه حماسه‌ای ساخته است. وقتی بیش‌تر دقت کردم دیدم فیلم، مستندی ست ساخته‌ی مستندساز مشهور ایرانی «کامران شیردل» که اغلب مستندهایش از کارهای مانده‌گار و خوب تاریخ سینمای ایران شمرده می‌شود، اما این نام و عنوان برایم ناآشنا بود. دقت بیش‌تر، مرا به نام اصلی مستند رساند؛ نامی که در سال‌های ساخته شدنش بارها شنیده، اما موفق به دیدنش نشده بودم. نامی که در همان سال‌ها بسیار مشهور شده بود و اغلب نشریات هنری در باره‌اش نوشته بودند. نام اصلی مستند چنین بود: «اون شب که بارون اومد» ساخته‌ی کامران شیردل به نویسنده‌گی اسماعیل نوری‌علا و گوینده‌گی مرحوم نصرت کریمی. نام مستند در واقع برگرفته از ترانه‌ی عامیانه‌ای بود که در سال‌های دور بسیار رواج داشت:

اون شب که بارون اومد

یارم لب بون اومد

رفتم.....

با این دریافت، بیش‌تر مشتاق دیدن فیلم و آن حماسه شدم و با حوصله به تماشا نشستیم. این مستند در واقع داستان نوجوانی روستایی را بیان می‌کند که در سال ۱۳۴۶ با زیرکی و از خودگذشته‌گی و تلاشی سرسختانه، در شبی سرد و طوفانی و پرباران، سعی داشته است تا مانع از خط خارج شدن قطاری شود که در آن ساعت از روستای لاملنگ عبور می‌کرد و به این ترتیب با فداکاری خود توانست از خسارت جانی و مالی قابل توجهی جلوگیری کند. این نوجوان روستایی گویا به تازه‌گی درس دهقان فداکار را در کتاب فارسی دبستان خوانده بود و با در پیش چشم داشتن فداکاری ریزعلی خواجه‌ای، پیرمرد جوان‌مرد

\* این مطلب در ۲۰ آذر ۱۳۹۹ نوشته شده است.

آذربایجانی در مواجهه با حادثه‌ای مشابه، تصمیم می‌گیرد به هرنحو شده کار او را تکرار کند و به قهرمانی چون ریزعلی مبدل شود.

فیلم، مستندی کاملاً گویاست و فیلم‌ساز برای بیان بهتر منظور خود و در نهایت قضاوت تماشاگران فیلم، با هرکسی که به نوعی در ماجرا دخیل بوده، مصاحبه کرده است؛ با خود نوجوان، قهرمان اصلی داستان، با دوستان و بسته‌گانش، سپاهی دانش مدرسه‌ی روستا، نماینده‌ی روزنامه‌ی کیهان در آن زمان که خبر را با آب‌وتاب تمام در این روزنامه گزارش کرده بود، با فرمان‌دار شهر، با رئیس راه‌آهن شهر و کارکنان قطار مورد بحث و نیز مدیر نشریه‌ی محلی «شمال ایران». در پایان مصاحبه‌های متعددی که فیلم‌ساز از اشخاص مختلف گرفته، نهایتاً متوجه می‌شویم که داستان در اصل دروغی بیش نبود. دروغی که سازنده‌ی اصلی‌اش همان نوجوان بود که سخت تحت تأثیر کار ریزعلی قرار گرفته بود و به نوعی با او هم‌ذات‌پنداری کرده و در خیالات خود به جای او نشسته بود و نیز کسانی که دانسته و ندانسته آب به آسیاب این خیال‌پردازی ریخته و به آن دامن زده و دروغی بزرگ را حماسه جا انداختند.



تصویری از پشت‌صحنه فیلم «اون شب که بارون اومد»

### به کارگردانی کامران شیردل

در این خیال‌پردازی‌ها و از گاه کوه ساختن‌ها به‌جز همان نوجوان که به دلیل سن و سالش نمی‌توان چندان بر او خرده گرفت، نقش اصلی را خبرنگار و نماینده‌ی روزنامه‌ی کیهان به عهده داشت که لابد عرق هم‌شهری‌گری و ادارش کرده بود چشم بر واقعیت ببندد و پر و بالی گسترده به خیال‌پردازی‌های معمول یک نوجوان بدهد و در این پر و بال دادن‌ها حتا قطار باری را قطار مسافری جلوه داده است و نیز معلم او که لابد می‌خواست با تأیید این داستان خیالی، نقش تربیتی خود را به رخ بکشد که: «ببینید چه دانش‌آموزانی تربیت کرده‌ام!» و هم‌چنین فرمان‌دار شهر که بدون تحقیق، آلت دست یک خبرنگار هوچی و داستان‌سرا قرار گرفت و با دست و دل‌بازی و البته از کیسه‌ی خلیفه، با دادن جایزه‌ی نقدی به نوجوان مورد بحث، بر آتش این خواب و خیال دمید.

نمی‌دانم چرا وقتی فیلم با داستان تلخ و عبرت‌آموز خود به پایان رسید، بی‌مقدمه به یاد داستان پُرآب چشمِ مشروطیت استرآباد افتادم. این دو داستان، شباهت‌های عجیب و انکارناپذیری باهم دارند و جالب است که هر دو در یک سرزمین روی داده‌اند.

واقعیت این است که به‌رغم مطالعات بسیار و پرس‌وجوهای فراوان از کسانی که نسبتاً آگاهی‌هایی در این زمینه داشتند، دقیقاً درنیافتم که اولین بار چه کسی و در چه تاریخ، کتابی مدون یا دست‌کم مقاله‌ای کوتاه و مستقل در این مورد نوشته است، ولی هرچه هست، این امر مسلم است که تا پیش از سال ۵۷ به دو دلیل مشخص به هیچ نوشته‌ی مدونی در موضوع مشروطیت استرآباد بر نمی‌خوریم. دلیل اول این که هیچ نویسنده‌ی قابل‌ذکری در زمینه‌ی تاریخ‌نویسی در این منطقه نداشتیم و در ضمن هیچ نشریه‌ی مستقل و منظمی در منطقه نبوده است تا قلم‌زنان معدود این ناحیه در این مورد خاص قلم بزنند و دلیل دوم آن که تمامی کسانی که در این سال‌ها و به‌ویژه بعد از سال ۸۵ (صدمین سال‌گرد مشروطیت) در این موضوع خاص نوشته‌اند، قبل از سال ۵۷ هنوز به دنیا نیامده بودند یا دست‌کم در آن تاریخ کودک و دست‌بالا جوانی بودند که در کوچه‌ها گردوبازی یا لنگه‌بازی می‌کردند و کلاً در این حال و هوا نبودند و بالتبع بویی از تاریخ هم نبرده بودند. بنابراین به‌جز نوشته‌های پراکنده‌ای به شکل خبرهای کوتاه دست و پا شکسته، یا به قول نویسنده‌ی تاریخ‌بیداری ایرانیان، «مسموعات» که در کتاب‌های تاریخی و گزارش‌های مربوط به آن دوره آمده، مثل مخابرات استرآباد، هیچ نوشته‌ی مدون و مستقلی خاص این موضوع نوشته نشده است و اصولاً توجه به تاریخ و فرهنگ این سرزمین، عمدتاً از زمانی شکل گرفت که نسیم نیم‌بند اصلاحات در فضای گرفته‌ی سیاسی شروع به وزیدن کرد؛ یعنی از حدود سال ۷۶ که هم‌زمان فعالیت‌هایی هم برای استان شدن منطقه صورت گرفت و آغاز آن را باید جمع شدن تعدادی از فارغ‌التحصیلان دانش‌گاه تحت عنوان «بنیاد گرگان‌شناسی» به حساب آورد که مدتی کوتاه قبل از روی کار آمدن دولت اصلاحات و بازتر شدن فضا برای فعالیت‌های اجتماعی شدت گرفت تا نهایتاً به مصوبه‌ی مجلس ششم برای استان شدن گلستان ختم شد. حاصل کار آن بنیاد هم در مجموع به انتشار نشریه‌ی ناکام «گرگان امروز» انجامید که با توقیف نشریه بعد از حدود سه سال انتشار و زندانی شدن مدیرمسئول آن، کارش به پایان رسید.

اگرچه نوشته‌های پراکنده‌ای تا پیش از این تاریخ در مورد فرهنگ استان گلستان نوشته شد، اما کلید اصلی این نوع فعالیت‌ها را بنیاد گرگان‌شناسی زد. در باره‌ی موضوع مشروطیت در این منطقه هم تا پیش از رسیدن صدمین سال‌گرد این روی‌داد تاریخی، هیچ نوشته‌ی مدونی نداریم، مگر یک کتاب که حدود هشت ماه پیش از این موعده به چاپ رسیده است.

با فرا رسیدن سال ۸۵ و کوششی که کم و بیش در سراسر ایران برای گرمی‌داشت صدمین سال‌گرد این روی‌داد تاریخ‌ساز آغاز شد، عرق ناسیسونالیستی برخی حضرات در منطقه تازه شکوفا شد و گل کرد و شروع کردند به تاریخ‌سازی برای این واقعه و تا آن‌جا پیش رفتند که استرآباد را «کانون ملت‌مب مشروطیت» نامیدند و همایشی و نمایشی راه انداختند و از این‌جا و آن‌جا مهمان دعوت کردند و نشستند و گفتند و برخاستند، طوری که اگر کسی نمی‌دانست، فکر می‌کرد واقعاً علی‌آباد هم شهریست. چیزی مثلاً شبیه تبریز و در همان حد و اندازه و رهبر خودخوانده‌ی آن نیز کسیست در حد و اندازه‌های ستارخان، درحالی که همه چیز در اصل خواب و خیالی بیش نبود که حضرات سعی داشتند با دادن پر و بال و شاخ و برگ خیالی،

بزرگش جلوه دهند و از آن پس بود که مقاله پشت مقاله و کتاب پشت کتاب و سخن رانی پشت سخن رانی؛ کاین منم طاووس علیین شده!! و جالب این جاست که کسی هم نبود از این حضرات خوش خیال بپرسد، پدر من، کدام انقلاب؟ کدام مشروطیت؟ کدام رهبر مشروطه؟ چرا تاریخ جعل می‌کنید؟ برای حفظ کدام منافع؟

واقعیت امر این است که به جز تهران که خاستگاه اصلی و در واقع محل تولد این انقلاب بود، شهرهای تبریز و اصفهان و استان گیلان (رشت و انزلی) در تولد دوباره‌ی این انقلاب بعد از کودتا و استبداد صغیر نقش اصلی را داشتند. در شهرهای کرمان و شیراز و قزوین هم اگرچه فعالیت‌هایی صورت گرفت، ولی در حد و اندازهی سه شهر اول نبود. به جز این، در تمام ایران هیچ خبری از هیچ حرکتی نبود که البته دلایل خاص خود را دارد که مهم‌ترین آن عدم اطلاع مردم، بی‌سواد، فراهم نبودن ارتباطات قوی و... است، اما با این همه نمی‌توان کسی را سرزنش کرد که چرا در آن زمان فعالیت‌هایی برای به ثمر رساندن انقلاب نکرده‌است. در همین ماجراهای سال ۵۷ هم اگر دقت کنیم می‌بینیم که شهرگران بسیار دیرتر از دیگر شهرهای ایران حرکت خود را شروع کرد، درحالی‌که رژیم پهلوی در بسیاری از شهرها مردم را به خاک و خون می‌کشید، در این شهر خبر قابل‌ذکری نبود. حتی در شهرهای کوچکی مثل نجف‌آباد و کازرون و جهرم فعالیت‌های عمده‌ای صورت می‌گرفت طوری که در برخی از آن شهرها حکومت نظامی هم برقرار شده بود، در این جا فعالیت چشم‌گیری دیده نمی‌شد تا ۱۵ مهر همان سال که به همت فرهنگیان شهر، حرکت مردم آغاز شد. اگر در گرگان واقعه‌ی منحصربه‌فرد پاسبان‌کشی را در شام‌گاه ۲۲ بهمن می‌بینیم، علت آن را شهامت مردم یا انقلابی بودن به حساب نباید آورد. مطمئناً اگر سه روز پیش از آن، مردم با وحشی‌گری و خشونت خارج از قاعده‌ی نیروی انتظامی و تخریب و آتش‌سوزی وسیع و کشتار بی‌رحمانه‌ی چند نفر از هم‌شهری‌ها مواجه نبودند، هیچ‌گاه واقعه‌ی منحصربه‌فرد پاسبان‌کشی، آن هم در ابعادی چنین وسیع، راه نمی‌افتاد. این حرکت در واقع عکس‌العمل اقدامات سه روز پیش از این نیروهای دولتی بود که هنوز داغش تازه بود و هنوز کفن کشته‌ها خیس بود و هنوز از سوخته‌ها دود برمی‌خاست. وقتی در سال ۵۷ اهالی شهری به‌رغم آن‌همه روزنامه و شب‌نامه و نوار کاست و تلفن و رادیو بی‌بی‌سی و منابر و مساجد و اطلاعیه‌های دیواری و خبرهایی که گوش به‌گوش به همه می‌رسید و نیز بالا بودن آگاهی‌های جمعی و نرخ نسبتاً رشد یافته‌ی سرانه‌ی مطالعه نسبت به دوره‌ی مشروطه، چنین خون‌سردانه با موضوعی چنین مهم برخورد می‌کنند، برای دوره و شرایطی چون زمان مشروطه چه انتظاری می‌توان داشت که هیچ‌یک از آن شرایط فراهم نبود. اینان، فرزندان و بازمانده‌گان همان مردم‌اند.

اصولاً حضور در یک حرکت جمعی، به لحاظ تاریخی، افتخاری آن‌چنان ندارد که عدم حضورش موجب سرشکسته‌گی باشد. در واقع می‌خواهم بگویم دلیلی ندارد که بخواهیم برای سرزمینی، تاریخی دروغین جعل کنیم که چه بشود؟ مثلاً در یکی از سخن‌رانی‌هایی که در جایی به مناسبتی انجام می‌شد، یکی از افتخارات مطرح شده برای این شهر از طرف سخن‌ران، این بود که در فلان سال ابوعلی سینا در سفر از کجا به کجا، چند شبی در استرآباد به سر برد. خوب، این بیتوته‌ی چند روزه و حتی چندماهه و گیرم چندساله‌ی کسی چون ابوعلی سینا، چه گلی بر سر شهر و اهالی آن می‌زند؟ و چه افتخاری می‌آفریند؟ این افتخار به چه کار و به چه درد بی‌درمان می‌آید؟ یا کسی دیگر ادعا می‌کرد و این ادعا را در نشریه‌ای هم به چاپ رساند که

فلان ستاره‌ی معروف سینما، گرگانی‌ست. گیرم که چنین باشد یا نباشد. چه فرقی می‌کند؟ این افتخارات آبدکی، کدام یک از دردهای مبتلابه جامعه‌ی دردمند ما را درمان می‌کند؟ آب و نانی در سفره‌ی خالی و هرروز کوچک‌تر شده‌ی مردم می‌شود؟ بیماری را ریشه‌کن می‌کند؟ فقر جان‌سوز را چاره می‌کند؟ آسیب‌های اجتماعی را درمان می‌کند که هرروز گسترش بیش‌تری پیدا می‌کند؟ چه می‌کند این افتخار و دل‌خوش‌کنک جز انفعال رو به تزیید و دل‌خوش شدن به این‌که: «من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید»؟

به گمان من در مورد فعالیت‌های شهرهای مختلف برای برقراری مشروطیت، بهترین تعبیر و تعریف را مهدی ملک‌زاده در کتاب مشهور خود ارائه داده است. او در جایی از کتابش در باره‌ی زد و خوردهای مشروطه‌طلبان و مستبدین در مشهد می‌نویسد: «این زد و خوردها بیشتر جنبه‌ی خصومت شخصی و محلی داشت و هیچ‌وقت خراسان در راه مشروطیت قدم موثری برنداشت» (ملک‌زاده مهدی. تاریخ مشروطیت ایران جلد دوم ص. ۴۵۵. انتشارات علمی) همین نویسنده در جایی دیگر موضوع را صریح‌تر مطرح می‌کند و می‌نویسد: «از نظر تاریخ باید یک حقیقت تلخ را اقرار کنم و آن حقیقت تلخ این است که به‌جز عده‌ای آزادی‌خواه حقیقی و مشروطه‌طلب واقعی تبریز و رشت که جان برکف گرفته برای حفظ حقوق ملت مستعد و مهیا برای هرنوع فداکاری بودند، احساساتی که از طرف مردمان بعضی شهرستان‌ها در طرفداری از مشروطیت می‌شد، بیش‌تر جنبه‌ی تظاهر و خودنمایی داشت. علت هم این است که پس از ظهور انقلاب در ایران، همان دودستگی دوره‌ی استبداد که در میان مردم بعضی از شهرستان‌ها به اسم حیدری و نعمتی بود لباس خود را عوض کرده، جمعی به طرفداری مشروطه و عده‌ای به طرفداری استبداد برخاستند در صورتی که هیچ‌یک از این دو دسته به آنچه می‌گفتند ایمان نداشتند»<sup>۲</sup>.

این واقعیتی بود که در شهرهای ایران جریان داشت و استرآباد هم از این قاعده جدا نبود. اختلافات شخصی و محلی از قبل بین مردم محلات مختلف این شهر وجود داشت و حالا همان اختلافات در لباس استبداد و مشروطه درآمد. نگاهی به ضرب‌المثل‌هایی که در همین دوره در استرآباد ساخته و پرداخته شده و میان مردم به شدت رواج داشته، خود گویای روشن این‌گونه اختلافات محلی‌ست؛ مثل ضرب‌المثلی که برای محله‌ی دباغان ساخته شد و هنوز هم گاه به شوخی بیان می‌شود و یا ضرب‌المثل‌های توهین‌آمیزی که برای اهالی فندرسک یا اهالی کومش (سمنایی‌ها و دامغانی‌های ساکن استرآباد) ساخته و پرداخته شده و جابه‌جا در کوچه و خیابان تکرار می‌شد و این‌جا به لحاظ حفظ حرمت آنان، از بازگویی‌اش خودداری می‌کنم. این موارد نشان می‌دهد اهالی استرآباد در آن دوره‌ی خاص اختلافات شخصی و محلی خود را لباس سیاست پوشانده و هم‌چنان در پوششی تازه علیه هم کارشکنی می‌کردند، اما با این‌همه می‌بینیم هنوز برخی از نویسندگان خودشیفته و اگر خیلی مسامحه به خرج دهیم، نویسندگان ناآگاه، هم‌چنان از مشروطه‌طلب بودن فلان محله با افتخار نام می‌برند و آن را سندی زنده برای فعالیت‌های مشروطه‌طلبی در این منطقه به حساب می‌آورند و یا از طرفداران استبداد در فلان محله به‌زشتی یاد می‌کنند؛ درحالی‌که می‌دانیم نه آنان چیزی از مشروطیت سرشان می‌شد و نه اینان چیزی از استبداد درمی‌یافتند.

نویسندگان محلی در کتاب‌های مختلف مطالبی در مورد شخصی آورده و او را رهبر مشروطه‌طلبان استرآباد معرفی کرده و مواردی را به او نسبت داده‌اند. پرسش این است که این شخص چه‌گونه رهبری‌ست که کنسول روس باید برای ورود او به شهر اذن دخول بدهد و اگر ندهد، از همان دروازه‌ی شهر برمی‌گردد؟<sup>۳</sup> یا

نهایتاً تعهد می‌گیرند به شرطی می‌تواند وارد شهر شود که در خانه بماند و با مردم ارتباط نداشته باشد و او هم می‌پذیرد و در خانه را قفل می‌کند؟ ۴ وقتی همین شخص با رأی مردم به نماینده‌گی مجلس انتخاب می‌شود، چرا رفتن خود را به مجلس، به رضایت کنسول روس مؤکول می‌کند؟ ۵

آخر چه طور ممکن است در شهری، مشروطه‌طلبانش ۴۰۰ نیروی مسلح ۶ در اختیار داشته باشند، اما در تمام صفحات تاریخ هیچ گزارشی از برخورد مسلحانه‌ی این نیروی ۴۰۰ نفره مثلاً با ترکمن‌های طرفدار محمدعلی میرزا دیده نشود؟ ممکن است گفته شود ترکمن‌ها در اسب‌سواری و تیراندازی بسیار چابک بودند و خشونت‌شان نیز حد و مرزی نمی‌شناخت و با بی‌رحمی زیاد به شهر حمله‌ور می‌شدند، می‌کشتند و می‌سوزاندند و اسیر می‌گرفتند، اما مگر در تبریز چنین نبود؟ مگر برخی محلات تبریز علیه ستارخان و باقرخان نمی‌جنگیدند؟ صمدخان و رحیم‌خان و شجاع‌الدوله و عین‌الدوله و شجاع‌نظام و اقبال‌السلطنه که علیه مشروطه‌طلبان می‌جنگیدند، مگر مجهز به انواع ابزار جنگی نبودند؟ و مگر کم خشونت به خرج دادند؟ مگر شاهسون‌ها و قره‌داغی‌ها، آن نواحی را به خاک و خون نکشیده بودند؟ شرایط تبریز در دوران جنگ ۱۱ ماهه‌اش علیه استبداد و قوای دولتی، به مراتب بدتر و اسف‌بارتر از وضعیت استرآباد بود.

در همین کتاب تاریخ مشروطیت مهدی ملک‌زاده، اسامی بسیاری از مشروطه‌طلبان آمده است که بعد از به توپ بستن مجلس، در تهران یا روستاهای اطراف آن مخفی شده، اما پس از شروع مقاومت در تبریز، از هر راهی که می‌شد، برای شرکت در مبارزه علیه استبداد خود را به آن شهر رساندند. حتا کسانی مثل تقی‌زاده که به اروپا رفته بودند و دست استبداد به‌کلی از آنان دور شده بود، امنیت و آسایش اروپا را داوطلبانه رها کردند و به ایران بازگشتند و برای ادامه‌ی نهضت رهسپار تبریز شدند. تعدادی هم بعد از فتح رشت توسط مشروطه‌طلبان، از هر راهی که می‌شد خود را به گیلان رساندند و تا فتح تهران به مبارزه ادامه دادند. در تمام صفحات پربار تاریخ، چند گزارش از رفتن مشروطه‌طلبان استرآباد به گیلان یا تبریز برای شرکت در مبارزه وجود دارد؟ هیچ، واقعاً هیچ. گیرم که در این منطقه شرایط برای مبارزه فراهم نبود، اما در گیلان و تبریز که فراهم بود. چرا کسی از استرآبادی‌ها به آن شهرها نرفت؟ اغلب کسانی که از مخفی‌گاه خود خارج شده و به تبریز یا رشت رفته بودند، از راه زمینی که خوف جاسوس و قزاق دولتی و نیروهای استبداد سرراه‌شان بود، خود را به مقصد رساندند، اما استرآبادی‌ها بسیار ساده‌تر و راحت‌تر و ایمن‌تر و از راه دریا می‌توانستند خود را به انزلی و رشت برسانند. چند نفر چنین کردند؟ هیچ، واقعاً هیچ.

آن‌چه مسلم است و مورخین معروف و تاریخ‌نگاران محلی به تصریح آورده‌اند، انجمن مشروطه‌خواهان استرآباد سه سال بعد از امضای فرمان مشروطیت، فعالیت خود را آغاز کرده است. پرسش این است که اگر این منطقه به قول یکی از مبلغین مشروطیت استرآباد، به یکی از کانون‌های این انقلاب در کشور تبدیل شده بود، ۷ در این سه سال چه می‌کرده است؟ در انقلاب اولیه تقریباً می‌شود گفت به جز تهران در هیچ شهری از فعالیت‌های مشروطه‌خواهی خبری نبود. این فعالیت‌ها صرفاً در تهران جریان داشت. از مهاجرت کوچک تا مهاجرت بزرگ و بستن بازارها و تجمع و راه‌پیمایی و اعلام صریح مخالفت، تنها در تهران بود تا نهایتاً به صدور فرمان مشروطیت انجامید. بعد از امضای قانون اساسی، مظفرالدین‌شاه مُرد و پسر ناخلفش جانشین او شد که از همان روزهای اول بنا را بر مخالفت گذاشت. این‌جا، تبریز وارد ماجرا می‌شود، تهران هم چنان فعال است و رشت آرام‌آرام در حال فعال شدن است. در تمام انواع مخالفت‌های

محمدعلی شاه با مشروطیت و انواع دسیسه‌ها و فتنه‌هایی که خود و عواملش می‌آفریدند، از ماجرای میدان توپخانه و بست نشینی در شاه‌عبدعظیم و مخالف‌خوانی‌های شیخ فضل‌اله، جز تهران و تبریز و رشت و بسیار اندک در شیراز و کرمان و قزوین و اصفهان، هیچ حرکتی در هیچ شهری دیده نشده است، تا نهایتاً به رویارویی مسلحانه کشیده شد و اعدام ملک‌المتکلمین و صوراسرافیل و قاضی قزوینی و فراری شدن بسیاری دیگر و نهایتاً استقرار دوباره‌ی استبداد. اینک تهران، خوف‌زده خاموش است و تبریز فعال اصلی ماجراست که بعد رشت و اصفهان هم به آنان می‌پیوندند. مشروطه‌طلبان رشت و اصفهان آن‌قدر فعال بوده‌اند که کلاً شهر را از چنگ قوای دولتی درمی‌آورند. در تبریز هم درگیری‌ها هم‌چنان ادامه دارد. در آن روزها و در چنان شرایطی، مشروطه‌طلبان استرآباد کجا بودند و چه می‌کردند؟ البته در این بی‌عملی، استرآباد تنها نبود. در کل ایران به جز شهرهای یادشده خبری نبود. فعالیت این شهرها منجر به شکست محمدعلی و فرار او به سفارت روسیه و تبعید از ایران می‌شود و این‌جا، تازه فعالیت مشروطه‌طلبان استرآباد آغاز می‌شود، یعنی بعد از پیروزی ملی‌گرایان بر استبداد دوباره جان‌گرفته. اینان را در واقع می‌توان انقلابیون بعد از انقلاب نامید، یا به قول مهدی ملک‌زاده «مجاهدین روز شنبه»<sup>۸</sup>.

البته برخی از روایان محلی روایتی مشکوک و جعلی آورده‌اند که در زمان به‌توپ بستن مجلس، تعدادی از مشروطه‌طلبان استرآباد می‌خواستند برای کمک به نماینده‌گان مجلس، به تهران نیرو اعزام کنند و به روایتی تا بندر جزم هم رفته‌اند و روایتی جعلی‌تر آنان را تا بارفروش (بابل) هم برده است! این روایت دقیقاً شبیه همان روایتی‌ست که گفته شده عده‌ای استرآبادی با چوب و چماق راه افتاده بودند تا به یاری امام حسین در صحرای کربلا روند. آنان هم از نیمه‌راه با خبر پایان یافتن ماجرا، برگشتند و حکایت معروف «کو مصطفا که بخواند رقم» از این جعل تاریخی آمده است و نشان می‌دهد که جعل تاریخ در این سرزمین پیشینه‌ای دیرینه دارد.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، به دلیل بی‌سوادی، ناآگاهی، عدم وسایل ارتباطی، نوع منش و رفتار ساکنان این خطه از سرزمین ایران در برابر برخی مشکلات و ده‌ها دلیل گفتنی و نگفتنی، نهایتاً به این‌جا رسید که اهالی این منطقه تلاشی درخور برای به ثمر رساندن یا برقرار ماندن این حرکت اجتماعی نداشتند یا نتوانستند داشته باشند و این البته موضوعی‌ست مربوط به ۱۱۵ سال پیش که امروز نمی‌توان بازمانده‌گان آن نسل را شماتت کرد و احیاناً مورد لعن و نفرین قرار داد که چرا چنین بوده‌اند یا خدای نکرده موجبی برای سرشکسته‌گی نسل حاضر باشد که بازمانده‌ی همان نسل هستند. بنابراین دلیلی ندارد که مثلاً برای جبران یا پیش‌گیری از سرشکسته‌گی و سرزنش دیگران، دست به جعل تاریخ بزنیم و از کاه کوه بسازیم و داستان‌سرای کنیم مگر این‌که بپذیریم یا دست‌کم شک کنیم که در پشت پرده‌ی جعل تاریخ و منم‌منم زدن‌ها و سر دادن شعارهایی از نوع «من آنم که رستم بود پهلوان»، سر و سری پنهان است و این وسط منافعی پنهانی تقسیم می‌شود که مثلاً....

اجازه بدهید که خیلی وارد مسایل مالی و خصوصی این‌گونه فعالیت‌ها نشویم و امیدوار هم هستیم مدعیان نخواهند وارد این حوزه شویم.

در واقع امر، اگر چنین باشد که امیدوارم نباشد، حضرات تبلیغات‌چی، نه دل‌شان برای انقلاب مشروطیت و برقراری قانون و یادآوری افتخارات یک شهر، بلکه به حال خود سوخته است و برای جیب مبارک و سری از

میان سرها درآوردن و...

برای من جای خوش حالی و خوش وقتیست که سرانجام کسانی که روزی این شهر را کانون ملت‌ه‌ب مشروطیت می‌پنداشتند و تبلیغ می‌کردند پس از چاپ سلسه‌ای از نوشته‌های این قلم، سرانجام از موضع خود کوتاه آمده و حالا معتقدند این جا نه کانون انقلاب، بلکه در حد و اندازه‌ی امکانات خود فعال بوده است. ۹. بازهم جای شکرش باقیست که دست‌کم همین را پذیرفته‌اند.

### پانویس‌ها

- ۱- فرخزاد، فروغ. ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد. تهران: مروارید. ص ۶۴، سطری از شعر «کسی که مثل هیچکس نیست».
- ۲- ملک‌زاده مهدی. تاریخ مشروطیت ایران، جلد سوم. تهران: انتشارات علمی. ص ۶۹۰.
- ۳- مقصودلو وکیل‌الدوله، حسین‌قلی. مخابرات استرآباد، جلد اول. تهران: نشر تاریخ ایران. ص ۳۱۹.
- ۴- مقصودلو وکیل‌الدوله، حسین‌قلی. مخابرات استرآباد، جلد اول. تهران: نشر تاریخ ایران. ص ۳۲۷.
- ۵- مقصودلو وکیل‌الدوله، حسین‌قلی. مخابرات استرآباد، جلد اول. تهران: نشر تاریخ ایران. ص ۴۰۵.
- ۶- رجایی، رحمت‌اله. پرچمدار نوگرایی در استرآباد. گرگان: نشر پیک ریحان. ص ۵۰.
- ۷- رجایی، رحمت‌اله. پرچمدار نوگرایی در استرآباد. گرگان: نشر پیک ریحان. ص ۳۳.
- ۸- ملک‌زاده، مهدی. تاریخ مشروطیت ایران، جلد اول. تهران: انتشارات علمی. ص ۳۲.
- ۹- روزنامه‌ی گلشن مهر. شماره‌ی ۱۹۳۳. بیست‌وسوم آذر ۱۳۹۸.